

از مجموعه آثار گوناگون و فراوان کامبیز درم بخش به شدت مجذوب مینیاتورهای سیاه او شده‌ام. آثار بحث‌انگیز دوران قبل از انقلاب.

در این مجموعه سربازان مغول به آثار فرهنگی حمله‌ور شده‌اند. کتاب‌ها و روزنامه‌ها را می‌سوزانند و به قتل و غارت و آتش‌سوزی مشغول‌اند و جلوه‌های شاعرانه زندگی را نابود می‌کنند.

این گونه بود که به یادم آمد من کامبیز را از نهصد سال پیش به خاطر دارم. از حمله مغول و قتل عام و آتش‌سوزی شهر نیشابور. در آن زمان من و او در یک کارگاه صحافی کتاب کار می‌کردیم در نیشابور. شهر با شکوه فرهنگی و مظهر تمدن چند هزار ساله که در حمله مغول و در آن آتش‌سوزی همه چیز نابود شد. من و کامبیز در پستوی کارگاه مخفی شده بودیم. در آن قتل عام همه را کشتند و حتی به سگ و گربه‌ها هم رحم نکردند. کامبیز با نوک قلم روزنه‌ای به بیرون باز کرد و صحنه‌هایی را از آن روزنه به من نشان داد. سربازان مغول از توده کتاب‌های نفیس خطی آتشی افروخته بودند و پرنده‌ها را به سیخ می‌کشیدند و با آتش کتاب کباب می‌کردند و با شراب انگور و عریده‌های مستانه نوش جان می‌کردند.

من از ترس می‌لرزیدم و از گرسنگی و تشنگی از پا در آمده بودم اما کامبیز با کنجکاوای به مشاهده و ضبط آن تاریخ هولناک مشغول بود. کارگاه صحافی کتاب چسبیده به یک عطاری بود و ما از آن روزنه شاهد بودیم که چگونه عطاری غارت و به آتش کشیده شد و مرد عطار به تیغ

مغولان سفاک هلاک شد. ما هر دو آن مرد شاعر مسلک را می‌شناختیم کتاب شعرش را که حکایت سیمرغ بود و کوه قاف، صحافی کرده بودیم.

در تاریکی شبانه از آنجا گریختیم. شهر در آتش می‌سوخت. دو تن از قراولان مغول در کنار آتشی که از روزنامه‌ها افروخته بودند سیگارشان را با آتش روزنامه روشن می‌کردند. من می‌ترسیدم و کامبیز در حالی که مرا دلداری می‌داد حتی در لحظه حساس گریز از برداشتن طرح‌هایش از آن فاجعه غافل نمی‌شد.

در یکی از طرح‌هایش سرباز خون آشام مغول را می‌بینی که از سرم یک لیتری خون اضطرابی بیمارستان خون می‌نوشتد و طرح‌های بیشماری که سند تاریخی از فجایع آن دوران است.

سرانجام از راه‌های زیرزمینی به بیابان رسیدیم. روزها در پشت دیوارهای خرابه پنهان می‌شدیم و شب‌ها از کوره راه‌ها به سمت جنوب می‌گریختیم. من که یک پایم برهنه بود و پیوشم پاره شده بود به زحمت و نالان از ریگزارها می‌گریختم. سر راه به آبادی غارت شده و سوخته و ویران برمی‌خوردم انباشته از کشته‌شدگان. از پای یکی از کشته‌شدگان کفشی به اندازه پایم پیدا شد و از انبار خانه‌های غارت شده لقمه نانی و کوزه آبی فراهم شد. پس از عبور از بیابان ضولانی و خطرناک در ساحل دریای جنوب به قلعه متروکه رسیدیم. من همراه تنی چند از فراریان در پناه آن قلعه ماندگار شدیم ولی کامبیز و گروهی از فراریان با کشتی هر یک به جایی دیگر گریختند.

اینک پس از نیم قرن او را در کافه تریای نشر ثالث می‌بینم و آثاری را که در سال‌های مهاجرت به وجود آورده است نشانم می‌دهد. حالا پس از سال‌ها دوری از وطن در ایران می‌ماند و مجموعه‌ای از بهترین آثارش به موزه هنرهای معاصر واگذار شده است.

در نمایشگاه منتخب آثارش در نشر ثالث بیندگانی از نسل امروز را می‌بینی. دخترکانی با کوله‌پشتی‌های پر از پرسش که به این طرف و آن طرف سرک می‌کشند و با کنجکاو برای یافتن پاسخ غرق تماشای آثار درم‌بخش می‌شوند. آثاری هم چون چمدان‌ها که تمثیلی از مهاجرت‌ها هستند. چمدانی که چنان ریشه در خاک دوانده که جابجا نمی‌شود و پرندگانی که به قفس عادت کرده‌اند و مجسمه بزرگی که سوار بر آدمک‌های کوکی است. و یا انسانی که از تهدید ابزارهای فلزی گریزان است. و یا آدمک‌های جعبه‌ای!

در فضای کوچک و صمیمی نشر ثالث نمونه‌های اندکی از آثار کامبیز درم‌بخش به نمایش در آمده است.

امید به آنست که سرانجام در یک نمایش Retrospectiv امکان مروری بر آثارش فراهم شود. مایشی که گویا قرار بوده است در موزه هنرهای معاصر تهران برگزار شود.